

عدالت، علم و آزادی ؟

یادآور می شود که در غرب، بنا بر تعریفی که آزادی در لیبرالیسم دارد (= تعریف به قدرت)، نسبت عدالت (= برابری) با آزادی، نسبت دو ضد می شود. گرایشی از لیبرالها می گوید: هرگاه بنا بر برابری باشد، آزادی ابتکار و آزادی فعالیت بیشتر ناممکن می شود. زیرا با استعدادها و پرتوان ها ناگزیرند کار خود را محدود به حد کم استعداد ترین و کم کارترین ها کنند. و یا حاصل کار آنها که پرکارترند و استعدادهای خود را بیشتر بکار می اندازند، از آنها گرفته و به تنبلیها داده شود. خواه با استعدادها تنبلی پیشه کنند و چه مازاد کارشان از آنها گرفته شود، جامعه از رشد باز می ماند. از این رو، گرایشی از لیبرالیسم، عدالت به معنای برابری را رها کرده است.

اما اگر عمل به عدالت سبب می شود تا جامعه از رشد باز بماند، نه عدالت که ظلم روا رفته است. اگر توانمندان بر این تصورند که در نابرابری، عدالت در حق آنان روا داشته اند، چگونه ظلم در حق کسانی را که به دلیل فقر و جهل، قادر به فعال کردن توانایی ها و استعدادهای خود نیستند، عدالت می خوانند؟ آیا بدین شیوه فقر و جهل «نابرابران» روز افزون نخواهد شد؟ توانمندان نیز از نتایج این ظلم مصون نخواهند ماند. زیرا انسانهایی که رشد نمی کنند، نیروهای محرکه خویش را ناگزیر می باید تخریب کنند. بکار بردن نیروهای محرکه در تخریب، بر جهل و فقر می افزاید. هرگاه وجدان جمعی بر خطری آگاه نشود که حیاتش را تهدید می کند، ویرانگری روز افزون به حیات جامعه پایان می دهد.

آیا در عمل ناگزیریم عدالت را بر نابرابری تعریف کنیم، چنانچه از افلاطون و ارسطو بدین سو چنین کردند؟ نه، می باید :

الف) آزادی را به ضد خود، یعنی به قدرت، تعریف نکرد و

ب) هر برابری را هم عدالت نخواند

و این ایام رژیم مافیایا ورد زبان خود کرده است که، ما زیر بار آپارتاید «علمی و فنی» نمی رویم. به سخن دیگر، دارنده علم و فن، حق ندارد کسی را که علم و فن ندارد، از دستیابی بدان باز دارد. نه تنها بازداشتن ستم است، بلکه برخوردار نکردن آنها که علم و فن ندارند، ستم مضاعف است. آیا برخوردار نکردن و بازداشتن، ستم مضاعف است؟ علی الاصل، هر دو کار ستم است. اما، عالم و جاهل، با تقوی و بی تقوی، عادل و ظالم، آزاد و نا آزاد برابر نیستند :

۱- در قرآن آمده است که آیا عالم و جاهل را برابر می کنید؟ نابرابری با دانش و بی دانش، واقعیتی انکار نکردنی است. چرا که جاهل، نبود علم است. جهل از خود وجودی ندارد تا بتوان آن را با علم، در ترازوی عدالت سنجید.

اما آیا این نابرابری ها، هر گونه نابرابری دیگر میان عالم و جاهل را ناگزیر می کند؟ نه، زیرا

الف) حقوق ذاتی انسان بر هر چیز، از جمله بر علم تقدم دارند و به داشتن علم و نداشتن آن، کم و بیش نمی شوند. داشتن علم، عالم را مجاز به سلب حقوق ذاتی جاهل نمی سازد.

ب) دانائی در گرو معرفت بر حقوق و استعدادهای ذاتی خویش و بکار بردن آنها در رشد است. وظیفه دانا برانگیختن نادان بر آگاهی به حقوق و استعدادهای خویش و فعال کردن آنها است. بنا بر این،

ج- ماندن و نگاه داشتن بر نادانی، ستم به دانشمند و بی دانش هر دو است. توضیح این که،

۱/۱- رابطه علم و جهل، رابطه روشنائی و تاریکی است. دانا، از راه انتقال دانائی به نادان، میان خود و او برابری پدید می آورد. بدین برابری، در دید نخست از چهار ستم بزرگ جلوگیری می شود :

۱/۲- تبدیل شدن علم به ابزار قدرت و پدید آمدن رابطه سلطه میان دانا و نادان.

۱/۳- باقی ماندن نادان در نادانی و

۱/۴- محروم شدن دانا از جریان آزاد اندیشه و دانش و کند شدن جریان رشد و

۱/۵- بکار افتادن دانش و فن در تخریب نیروهای محرکه جامعه. حاصل آنکه، وقتی آهنگ تخریب نسبت به رشد پیشی گرفت، فن و دانش ابزار تهدید انسان و محیط زیست می شود.

بدین قرار، جریان آزاد دانش ها و فنون، موجب یک رشته گذار از نابرابری ها میان دانایان و نادانان به برابری ها می شود. گذار از نابرابری در داریایی ها به برابری، از جمله این برابری هاست. عدالت همین گذار مداوم از نابرابری در دانش و فن به برابری

است.

۲- حکومت جاهل بر عالم را ظلم خوانده اند و گفته اند : عقل سلیم ولایت عالم بر جاهل را عدالت نمی شناسد. آیا این حکم راست است؟ نه، چرا؟ زیرا، حکومت و ولایت به معنای اختیار بکار بردن زور، و ولایت عالم نیست. چنین ولایتی، ولایت قدرت است و خود عالم نیز آلت فعل قدرت می شود. در حقیقت، هر یک از انواع قدرت، آمران و مأموران خاص خود و علم و فن سازگار با خود را می طلبد. در حقیقت، در رابطه قوا، انسان و دانش و فن به استخدام قدرت در می آیند. فرض کنیم قدرت کم و کیفی را داشته باشد که در ایران امروز، جمعی را آلت و مردمی را تابع اوامر و نواهی خود کرده است. این قدرت در اندازه معینی به دانش و فن نیاز دارد. لذا اگر، دانشمندترین کسان در مقامی گمارده شوند، از آنجا که آن مقام فرصت بکار بردن دانش را به او نمی دهد، او می باید یکی از دو کار را انجام دهد : یا ترک مقام و رفتن به جایی که در آن، دانش او کار برد دارد و یا چشم پوشیدن از دانش خویش و ایفای نقش یک بی دانش.

پرسیدنی است که، آیا نباید دانشمندان حاکم شوند تا به قدرت کم و کیفی سازگار با دانش بدهند؟ آیا اقتضای عدالت، ولایت مطلقه فقیه و فن سالار و دیوان سالار نیست؟ هرگاه منطق صوری را روش کنیم، به این پرسش پاسخ مثبت خواهیم داد و چون ارسطو خواهیم گفت : عدالت، برابری برابرها و نابرابری نا برابرهاست. اما هرگاه از صورت به محتوا عبور کنیم، پاسخ ما به پرسش منفی خواهد شد. چرا که،

۲/۱- انتقال دانائی از دانا به نادان، نیازمند حضور نداشتن قدرت (= زور) است.

۲/۲- هرگاه بنا بر انتقال علم نباشد و گمان رود، قدرتی که در خدمت دانش و فن قرار می گیرد، برای رشد جامعه (رساندن ایران به دروازه تمدن بزرگ ولو به زور) و یا برای اسلامی کردن جامعه و یا برای استقرار سوسیالیسم و یا برای «مدرن» کردن جامعه بکار می رود، این گمان سخت در خطا و غفلت است. خطای ناشی از غفلتها، از جمله این غفلت است. اگر انتقال دانش و فن نیاز به عدم حضور قدرت دارد، در صورت حضور قدرت، دانش و فن جز بعنوان ابزار قدرت، نمی توانند کاربرد داشته باشند. به سخن دیگر، تنها ابعاد ویرانگری را بزرگ می کنند. شکست تجربه پهلوی ها و ملاتاریا در ایران و رژیم که لنین و استالین در روسیه ایجاد کردند و... دلیلی جز این نداشت که بمحض ابزار قدرت شدن دانش و فن، به سه علت دیگر، ضد رشد می شوند : علت نخست این که انتقال دانش و فن و دین و مرام، نیاز به عدم حضور قدرت دارد و بکار بردن قدرت ناقض ادعا است. علت دوم این که، دولت وقتی می تواند قدرت بکار برد که نسبت به جامعه خارجی شده باشد. اما قدرت وقتی نسبت به جامعه خارجی می شود که در روابط

سلطه گر - زیر سلطه ، به مثابه بخشی از سلطه گر در جامعه زیر سلطه عمل کند . چنین دولتی دانش و فن را در افزودن میزان صدور نیروهای محرکه به خارج از کشور، بکار خواهد برد . از این رو است که دانش و فن ، در جامعه هایی نظیر جامعه ما، جز بکار صدور ثروت نفت و گاز و استعداد و سرمایه و ورود کالاها و ضد ارزشها نیامده اند . و اما علت سوم : بهمان اندازه که به قدرت و کاربرد آن تقدم داده می شود، از کاربرد دانش و فن و دین و مرامی که گمان می رود قدرت در خدمت آنست، کاسته می شود . قدرت توتالیتر ، از دانش و فن و دین و مرام خالی و از زور پر است .

بدین قرار، برای آنکه دانش و فن در رشد جامعه، تمام نقش خویش را بازی کنند، می باید رابطه ها، رابطه های قوا نباشند و جمهور مردم بتوانند در مدیریت جامعه خویش شرکت کنند . چنین مدیریتی تحقق یافتنی نیست مگر، با انتقال دانش و فن از دارندگان دانش به فاقدان دانش. در این مدیریت، مسابقه در دانشجویی و فن جوئی و در رشد، ارزش می شود. بنابراین، دانشمندان از راه انتقال دانش و فن به بی دانش ها، نقش امام را در جامعه خویش بازی می کنند . عدالت همین است .

۳ - اما اگر انتقال آزاد دانش و فن عدالت است، آیا «افزاد علم به دست ناهل» همچون دادن تیغ به دست زنگی مست نیست ؟ هم اکنون، ادعای امریکا این نیست که مجهز شدن رژیم ایران به سلاح اتمی برای تمامی دنیا خطر دارد ؟ پیش از آقای بوش، فیلسوفی چون «کارل پوپر» جلوگیری از مجهز شدن رژیمهای خطرناک به سلاح اتمی را ولو با توسل به جنگ، تجویز کرده بود. غرب که امروز نگران مسلح شدن ایران و کره شمالی و... به سلاح اتمی است، امر به معروف می کند و نفس خویش را فراموش می کند. در حقیقت، سرمایه داری از راه استخدام دانش و فن، ابعاد تخریب نیروهای محرکه ، ابعاد تخریب محیط زیست و ابعاد تخریب استعدادهای چند میلیارد انسان را به اندازه ای رسانده که تاریخ به خود ندیده است. و هرگاه انسانها نتوانند خویش را از استبداد فراگیر سرمایه داری رها کنند، محیط زیست و حیات و تاریخی نمی ماند تا در باره اندازه بردگی جامعه جهانی امروز داوری کند .

بدین قرار، هرگاه جامعه جهانی بخواهد به تخریب محیط زیست و نیروهای محرکه پایان بخشد، نیازمند پذیرفتن رابطه جدیدی میان علم و آزادی و عدالت و تقوی است :

* علم و عدالت و آزادی :

۳/۱ - عدالت به منزله میزان آزادی، در لاکراه معنا می یابد . روابط بین المللی هرگاه ترجمان عدالت (= لاکراه) شوند، به سخن دیگر، هرگاه ملتهای جهان در نظام سلطه زندگی نکنند، یعنی حقوق ملی تنظیم کننده روابط ملتهای مستقل گردد، نیاز به تسلیحات تهاجمی از میان می رود . نیروهای محرکه از دست ماوراء ملی ها خارج می شوند و سیاست جهانی به معنای مدیریت مردم سالار جهان ، میسر می شود . جامعه ها از حق صلح برخوردار می شوند و علم و فن امکان آن را می یابند که کاربرد «مستقیم» پیدا کنند . بدین کاربرد، رشد هماهنگ جامعه جهانی میسر می شود .

۳/۲ - دیدیم چرا با حضور قدرت، علم و فن تنها از راه قدرت کاربرد پیدا می کنند. و چرا این کار برد، ابعاد ویرانگری و در نتیجه ستم را بزرگ تر می کند . بدین قرار، هر زمان علم و فن و دین و مرامی کاربرد «مستقیم» پیدا کردند، عدالت برقرار و آزادی هم به معنای لاکراه و هم به معنای آزادی ابتکار و خلق و ابداع ، برقرار می شوند . اما علم و فن چه وقت کاربرد «مستقیم» پیدا می کنند؟ وقتی که در تخریب بکار نمی روند و هدف رشد، نه قدرت (سرمایه سالاری، دین سالاری و...) که انسان می شود. برای مثال، وقتی انسان علم و فن را در درمان بیماری ، در افزودن بر کارآئی کار خویش ، در عمران طبیعت ، در برخورداری از حقوق خود و بکار انداختن مطلوب استعدادهایش بکار می برد، کاربرد علم نمی تواند ، «مستقیم» نباشد . و نیز هرگاه که آدمی روش تجربه را بکار می برد، علم و فن کاربرد «مستقیم» پیدا می کنند. متقابلاً هرگاه در دانشمند روش سلطه را در پیش می گیرد، علم و فن «غیر مستقیم» و تنها از راه قدرت کاربرد پیدا می کنند. چنین علم و فنی به جای رشد، مزید ظلم و ستم (= بیشتر شدن نقش زور در زندگی انسانها و کاسته شدن از میزان آهنگ رشد) می شوند .

۳/۳ - عدالت به منزله میزان آزادی، به مثابه این همانی جستن عقلها با هستی ، بگاه ابتکار و ابداع و خلق می شود . دست آوردهای عقل از راه جریان آزاد، سه کار مهم انجام می دهد :

یک، گذار از نابرابری به برابری. دوم، عقلها را از راه ابتکارها و خلق ها در رابطه با یکدیگر قرار می دهد. بدین دو کار، بر میزان کارآئی عقلها در دانشجویی و ابتکار و خلق می افزاید .

بدین قرار، آن زمان که عقلها از راه ابداع و ابتکار و خلق با یکدیگر در رابطه می شوند، عدالت برقرار است . رابطه ها، رابطه های قوا نیستند، چرا که قدرت نه پدید می آید و نه نقش پیدا می کند . در این حال، آزادی به مثابه لاکراه نیز برقرار است . از این جا، آن آموزش و پرورشی عادلانه است که بتواند اندیشه را خلاق و از راه خلق با یکدیگر در رابطه قرار دهد . دورتر به این مطلب باز می پردازم .

۴ - اما برای آنکه عدالت به منزله میزان، بکار «مستقیم» کردن علم و بسط آزادی در آید و برای آنکه انتقال دانش و فن ، خطر افتادن علم و فن را به دست زورمدارانی قرار ندهد که آلت بی اراده قدرت هستند، ضرورت تقوا به میان می آید:

* علم، عدالت، آزادی و تقوا :

۴/۱ - بدیهی است که عادل با ظالم برابر نیست . اعدل نیز با عادل برابر نیست . با تقوا با بی تقوا برابر نیست و اتقی نیز با متقی برابر نیست. اما آیا به این دلیل که کسی عادلتر و با تقوا تر است، می باید صاحب اختیار مردمش گرداند ؟ پاسخ ارسطو به این پرسش، با این شرط که فرد عادل و با تقوا در زمره نخبگان و اعلم نخبگان باشد، آری است . پاسخ آنها هم که در پیروی از ارسطو، نظریه ولایت فقیه (مطلقه و مشروطه آن) را وضع کرده اند، نیز آری است . بدیهی است که منطق صوری، ارسطو و پیروان او را از توجه به تناقض موجود در پاسخ های خود، باز می داشت و باز می دارد. توضیح این که ولایت به معنای «قدرت بر»، ناقض عدالت و تقوا است . در حقیقت، عدالت اینست که هر کس خویش را از راه بکار بردن حقوق ذاتی و رعایت حقوق دیگران و فعال کردن هماهنگ استعدادهایش در «راست راه» رشد ، رهبری کند . پس رهبری جامعه سازگار با میزان عدالت و تقوا، آزاد کردن اعضای آن از روابط قوا، از راه تأمین مشارکت جمهور مردم در مدیریت جامعه است. حال آنکه تمرکز قدرت در یک تن ، به معنای تشدید تضادها در جامعه و جاننشین کردن ضد فرهنگ دشمنی به جای فرهنگ دوستی است. فرد اعلی که دارای ولایت مطلقه (= قدرت مطلق بر جان و مال و ناموس مردم) می شود، موقعیت خود را در تضاد منافعه جامعه و گاه در تضاد با حاکمیت اقلیت صاحب امتیاز می یابد. حاصل آنکه، وقتی فرد اعلی و اتقی، علم خود را نه از راه انتقال، بلکه از راه سلطه اعمال می کند، خود آلت فعل قدرت و ستمگرترین و بی تقوا ترین ها می گردد.

بدین قرار دو میزان، یکی عدالت و دیگری تقوا، از یک سو به عمل کردن درون حق و دفاع از حق و از سوی دیگر، فساد دانستن تکلیف و مصلحتی که در بیرون حق جستجو می شود، معنا پیدا می کند . به سخن دیگر، انقلاب در نظام اجتماعی به تریبی که رابطه های فرد با فرد و رابطه حقوق انسان و جامعه با جامعه های دیگر مبتنی بر «حقوق ملی» باشد، عدالت و تقوا نامیده می شود . و این جریان، جریان انحلال قدرت است و نه تمرکز آن در یک شخص یا یک گروه.

۴/۲ - این واقعیت که مدیریت بدون علم و فعالیت حیاتی آدمیان و بدون اندیشه راهنما میسر نمی شود، سبب شده است که در طول تاریخ رابطه دین، مرام و علم با دولت، حقیقتی تصور شود که جهانیان بر آن اتفاق نظر دارند. اگر امروز نسبت به رابطه دین و مرام با دولت اتفاق نظر وجود ندارد، اما در این که دولت بدون علم و فن، دولتی می شود که جز قدرت (= زور) روش مدیریت دیگری ندارد، محل اختلاف نیست.

از این رو، قرن بیستم، قرنی شد که دولتی ها دیگر نه از دین، که از علم و فن مشروعیت می ستانند. نتیجه این شد که نظریه های سیاسی یا ایدئولوژیها، لباس علم پوشیدند. سر انجام چنان شد که دولتهای ایدئولوژیک در پوشش علم، جنگهایی را به جامعه جهانی تحمیل کردند که انسانیت و محیط زیست، ویرانگری به وسعت آنها ندیده بودند.

تجربه دولتهای ایدئولوژیک و نیز دولتهای دینی، روشن گرداند که چنین دولتهایی هم مدیریت و هم دین و مرام را فاسد می کنند. اما چرا تجربه ها به این نتیجه رسیدند؟ زیرا،

- ظن و گمان، علم نیست. نظریه ها، علم الیقین نیستند. بنا بر این، بر ظن و گمان لباس علم پوشاندن و آن را وسیله تجویز بکار بردن قدرت (= زور) کردن، نه علم که ضدیت با علم می شود. و

- با آنکه در قلمرو علم، هنوز به علم الیقین نرسیده ایم، علم خالی از ظن وجود ندارد. به سخن دیگر، هیچ علمی نمی تواند بکار بردن قدرت را تجویز کند.

- بر فرض که علم قطعی باشد، به تربیتی که دیدیم، هرگاه دست آویز بکار بردن قدرت شود، در حقیقت وسیله فریب شده است. به تربیتی که دیدیم، برای آنکه علم و نه قدرت بکار رود، باید بطور مستقیم و بدون حضور قدرت بکار رود.

بدین قرار، هرگاه بنا بر این شود که اولاً مدیریت بکار بردن علم و فن باشد، باید ولایت جمهور مردم استقرار یابد. هم اکنون در کارفرمانیها، برای کارآمد کردن مدیریت، مردم سالاری بر اصل مشارکت دارد تجربه می شود. ثانیاً، تجربه (= قابلیت اصلاح کردن روشها، به تربیتی که تجربه به پیش می رود) و نه امر و نهی، روش بگردد. بدین قرار،

- هرگاه دینی یا مرامی تمرکز قدرت در یک شخص و یا یک گروه را تجویز کرد و امر و نهی (= بکار بردن قدرت و نا ممکن کردن اصلاح روش در جریان تجربه) را روش گرداند، ظالمانه است.

- هر نظریه علمی و یا علمی که مجوز امر و نهی شود، از علم خالی و از ظن و گمان پر می شود. در نتیجه، چنین مدیریتی جاهلانه و ظالمانه می شود:

اقتضای عدالت اینست که

الف) تجربه روش بگردد به تربیتی که اندیشه راهنما نیز نقد و از ظن و گمان خالی بشود.

ب) رعایت میزان عدالت، به نقدپذیر شناختن اندیشه راهنما است. بدین نقد پذیری و به تقوا، انسان از قید زوج دین و قدرت، ایدئولوژی و قدرت، علم و قدرت رها می شود. تقوا همین کوشش مداوم برای رهائی از بند ظن و گمان و اوامر و نواهی قدرت است.

۴/۳ - منهای تقوا، به معنای رهایی از بندگی قدرت و شرکت در تولید و گسترش ضد فرهنگ دشمنی، بدون ممارست در خلق فرهنگ دوستی و گسترش آن، و بدون همگام کردن مسئولیت شناسی و عمل به مسئولیت، و بدون شرکت در مدیریت جامعه ملی و جامعه جهانی (که بزرگ ترین مسئولیت هر انسان است) نه تنها علم و فن، بلکه دین به سلاح هایی مرگ آور تبدیل می شوند. نهادن این سلاح ها بدست هر دولت، افتادن تیغ بدست قدرت است. سلاحی که قدرتمندارها را نیز آلت فعل خود می گرداند. چون قدرت از تضادها پدید می آید، خود عامل انتشار سلاحهای کشتار جمعی می شود.

بدین قرار، گرچه افتادن سلاح کشتار جمعی در دست دولتهای استبدادی، خلاف عدالت و تقوا است، اما اگر برغم ممنوعیتها و تهدیدها، این سلاحها انتشار می یابند، پس نمی باید در غیر عادلانه خواندن «افتادن سلاحهای کشتار جمعی بدست رژیم های مافیایی» منطق صوری را روش کرد و بدان وجدان جهانی را فریفت. رعایت حداقل تقوا یا اخلاق سیاسی اقتضا می کند که حقیقت و تمام حقیقت را گفت و ملاک عمل گرداند. تمام حقیقت اینست که، برای رها کردن انسانیت از خطر مرگ و محیط زیست از خطر انهدام باید:

الف) نظام جهانی را که نظام سلطه است، به نظامی رها از روابط سلطه گر و زیر سلطه درآورد. جامعه بین المللی پیش از آنکه دیر شود، می باید ماوراء ملی ها را تحت مدیریت سیاسی ای درآورد که ملتهای جهان در آن شرکت جویند.

ب) در روابط بین المللی، مفهوم مبهم «منافع ملی»، جای خود را به مفهوم روشن «حقوق ملی» بسپارند.

ج) حقوق جامعه جهانی شامل:

حق جهانیان بر صلح و رشد، حق جهانیان بر جریان آزاد اندیشه و اطلاعات در مقیاس جهان، حق جهانیان بر محیط زیست سالم، حق آیندگان بر منابع موجود در طبیعت، همه مکانی و همه زمانی شدن حقوق انسان، حق جهانیان بر بکار افتادن نیروهای محرکه در رشد، حق رهائی از ندرت که نه پدیده ای طبیعی که پدیده ای اجتماعی و فرآورده سرمایه سالاری است و حقوق دیگر، به درستی تعریف و مدیریت مردم سالار جامعه جهانی عمل به این حقوق بگردد.

د) عدالت و آزادی به رهائی سلطه گر از سلطه گری و زیر سلطه از سلطه پذیری و در نتیجه، از اعتبار افتادن بیان های قدرت و اندیشه راهنما شدن بیان آزادی، تحقق پیدا کند. واقعیت این است که سانسور بیان آزادی در غرب، کمتر از سانسور آن در

کشورهای استبداد زده نیست. در اروپا و امریکا، آئین خشونت که به نام اسلام مجال تبلیغ دارد، صدها برابر خطرناک تر از احتمال

مجهز شدن رژیم ایران به سلاح اتمی است. چرا که خطر مجهز شدن این رژیم به سلاح اتمی و خطر مجهز شدن سازمانهای تروریستی به اسلحه کشتار جمعی، ناشی از وسیع ترین تبلیغ انواع آئین های خشونت است. هم ضد اسلامی که به آشکارا مروج این خشونت

است و هم آن "اسلامی" که به ظاهر مخالف خشونت است، اما خود فرآورده و زاینده انواع خشونت هاست، ای بسا در غرب بیشتر از دنیای اسلام تبلیغ می شود. چرا؟ زیرا امریکا به مثابه قدرت جهانی در حال انحطاط است و امریکا و اروپا برای حفظ موقعیت سلطه

گری، نیاز به دشمنان و دوستانی از جنس خود دارند. پس باید تبلیغاتچی ها و جیره خوارانشان، اسلام را آئین خشونت تبلیغ کنند.

هیچ نه جای شکفتنی است اگر می بینیم مدعیان بسط مردم سالاری در جهان، سیاستی را در پیش گرفته اند که در دنیای اسلام، زورپرستانی را تقویت می کنند که خشونت را آئین و روش خود کرده اند.

اگر دولت میزان عدالت را بکار برد، عدالت نقض نمی شود؟ به این پرسش، در نوبتی دیگر پاسخ خواهیم داد.